



مهم ترین عضو بدن از نگاه مادر

مادرم همیشه از من می پرسید: «مهمترین عضو بدنت چیست؟»

طی سال های متمادی، با توجه به دیدگاه و شناختی که از دنیای پیرامونم کسب می کردم، پاسخی را حدس می زدم و با خودم فکر می کردم که باید پاسخ صحیح باشد. وقتی کوچکتر بودم، با خودم فکر کردم که صدا و اصوات برای ما انسان ها بسیار اهمیت دارند، بنابراین در پاسخ سوال مادرم می گفتم: «مادر، گوش هایم.» او گفت: «نه، خیلی از مردم ناشنوا هستند. اما تو در این مورد باز هم فکر کن، چون من باز هم از تو سوال خواهم کرد.»

چندین سال سپری شد تا او بار دیگر سوالش را تکرار کند. من که بارها در این مورد فکر کرده بودم، به نظر خودم، پاسخ صحیح را در ذهن داشتم. برای همین، در پاسخش گفتم: «مادر، قدرت بینایی برای هر انسانی بسیار اهمیت دارد. پس فکر می کنم چشم ها مهم ترین عضو بدن هستند.» او نگاهی به من انداخت و گفت: «تو خیلی چیزها یاد گرفته ای، اما پاسخ صحیح این نیست، چرا که خیلی از آدم ها نابینا هستند.»

من که مات و مبهوت مانده بودم، برای یافتن پاسخ صحیح به تکاپو افتادم. چند سال دیگر هم سپری شد. مادرم بارها و بارها این سوال را تکرار کرد و هر بار پس از شنیدن جوابم می گفت: «نه، این نیست. اما تو با گذشت هر سال عاقل تر می شوی، پسر.»

سال قبل پدر بزرگم از دنیا رفت. همه غمگین و دل شکسته شدند. همه در غم از دست رفتنش گریستند، حتی پدرم گریه می کرد. من آن روز به خصوص را به یاد می آورم که برای دومین بار در زندگی ام، گریه پدرم را دیدم. وقتی نوبت آخرین وداع با پدر بزرگ رسید، مادرم نگاهی به من انداخت و پرسید: «عزیزم، آیا تا به حال دریافته ای که مهم ترین عضو بدن چیست؟»

از طرح سوالی، آن هم در چنان لحظاتی، بهت زده شدم. همیشه با خودم فکر می کردم که این، یک بازی بین ما است. او سردرگمی را در چهره ام تشخیص داد و گفت: «این سوال خیلی مهم است. پاسخ آن به تو نشان می دهد که آیا یک



زندگی واقعی داشته‌ای یا نه. برای هر عضوی که قبلاً در پاسخ من گفתי، جواب دادم که غلط است و برایشان یک نمونه هم به عنوان دلیل آوردم. اما امروز، روزی است که لازم است این درس زندگی را بیاموزی.»

او نگاهی به من انداخت که تنها از عهده یک مادر بر می‌آید. من نیز به چشمان پر از اشکش چشم دوخته بودم. او گفت: «عزیزم، مهمترین عضو بدنت، شانه‌هایت هستند.»

پرسیدم: «به خاطر اینکه سرم را نگه می‌دارند؟»

جواب داد: «نه، از این جهت که تو می‌توانی سر یک دوست یا یک عزیز را، در حالی که او گریه می‌کند، روی آن نگه داری. عزیزم، گاهی اوقات در زندگی همه ما انسان‌ها، لحظاتی فرا می‌رسد که به شانه‌ای برای گریستن نیاز پیدا می‌کنیم. من دعا می‌کنم که تو به حد کافی عشق و دوستی داشته باشی، که در وقت لازم، سرت را روی شانه‌هایشان بگذاری و گریه کنی.»

از آن به بعد، دانستم که مهمترین عضو بدن انسان، یک عضو خودخواه نیست. بلکه عضو دلسوزی برای خالی شدن دردهای دیگران بر روی خودش است.

مردم گفته‌هایت را فراموش خواهند کرد، مردم اعمال‌ت را فراموش خواهند کرد، اما آنها هرگز احساسی را که به واسطه تو به آن دست یافته‌اند، از یاد نخواهند برد، خوب یا بد.